

یک نوبل برای یک آقای سیلو

آخرین جایزه نوبل ادبیات در قرن بیستم را شاعر، نویسنده، نقاش، مجسمه‌ساز و سیاست‌پرداز آلمانی گوتترگراس برد. امسال برنده‌ی این جایزه‌ی بسیار مهم و شاید مهم‌ترین جایزه‌ی ادبی جهان، یک هفته‌ای زودتر از موعد مألوف مشخص و اعلام شد. جهان غافلگیر شد، اما برای آلمانی‌ها این غافلگیری توأم با سرور و هیجانی بی‌حد و حصر بود. هفتاد سال پس از نوبلِ توماس مان و بیست و پنج سال پس از نوبلِ هاینریش بل باز هم مناسبتی دیگر پیش آمده بود که فخر برفلک برفروشنند. عکس‌ها و پوستره‌های گراس به‌طرفه‌العینی از تابلوهای اعلانات، از پشت شیشه‌های خانه‌ها و مغازه‌ها و از در و دیوار بالا رفت. روشنفکر، دانشجو، کارگر، هنرمند، مغازه‌دار، خانه‌دار، راننده، خواننده، زن، مرد، پیر، جوان همه از اینکه افتخاری چنین نصیب فرهنگ و زبان آلمان - که حالا دیگر شرقی و غربی هم ندارد - شده شادمان شدند. کریستف بین بلافاصله واکنش نشان داد: «ما آلمانی‌ها باید سرافراز باشیم، فوق‌العاده است». رادیو و تلویزیون‌های آلمانی زبان زودتر از دیگر رسانه‌ها و زودتر از رسانه‌ها و رادیو و تلویزیون‌های «بیگانه» خبر آوردند. تصویر گوتترگراس با لبخندی که به‌زحمت از زیر سیل انبوهش پیدا بود و حلقه‌ی گلی برگردن که بدجوری پیدا بود، و مرا به یاد طناب می‌انداخت، برصفحه‌ی

تلویزیون‌ها ظاهر شد. همه او را دیدند، چه آن‌ها که کتاب‌هایش را خوانده‌اند و می‌خوانند و چه آن‌ها که اهل کتاب و خواندن نیستند. گویا اینک پیش‌تر نیز دیده بودندش، هرچند نه به‌اندازه‌ی مثلاً فوتبالیست‌ها. پیش از این چهره‌اش به‌قدر کافی اجازه‌ی دیده شدن پیدا کرده بود، و صدایش را خیلی‌ها شنیده بودند و نوشته‌هایش را خیلی‌ها خوانده بودند. آن قدر که نمی‌شده است در روز روشن از وسط خیابان ریودش و به‌جای حلقه‌ی گل...

گوتترگراس در شهر گدانسک (دانزیک سابق) به‌دنیا آمد. در همان جا درس خواند. در آغاز جوانی (۱۹۴۴) نازی‌ها از مدرسه بیرون کشیدندش و به‌جبهه اعزامش کردند. زخمی و اسیر شد و مدتی زندانی متفقین بود. در ۱۹۴۶ آزاد شد، و برای گذران زندگی دست به‌هرکاری زد: کار در مزرعه، کار در معدن... در بیست سالگی در آکادمی هنر دوسلدرف نقاشی و پیکره‌سازی آموخت و از ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۵ در آکادمی هنرهای زیبا در برلین درس خواند. در ۱۹۵۴ ازدواج کرد که تا ۱۹۷۸ دوام داشت. سال ۱۹۷۹ برای دومین بار ازدواج کرد.

ابتدا شعر می‌گفت و نخستین دفتر شعر او با عنوان مواهب مرغان یاد به‌سال ۱۹۵۶ منتشر شد. مجموعه‌ی بعدی **Ausgefragt** (استطاق) است که بعدها در آمد. منتقد

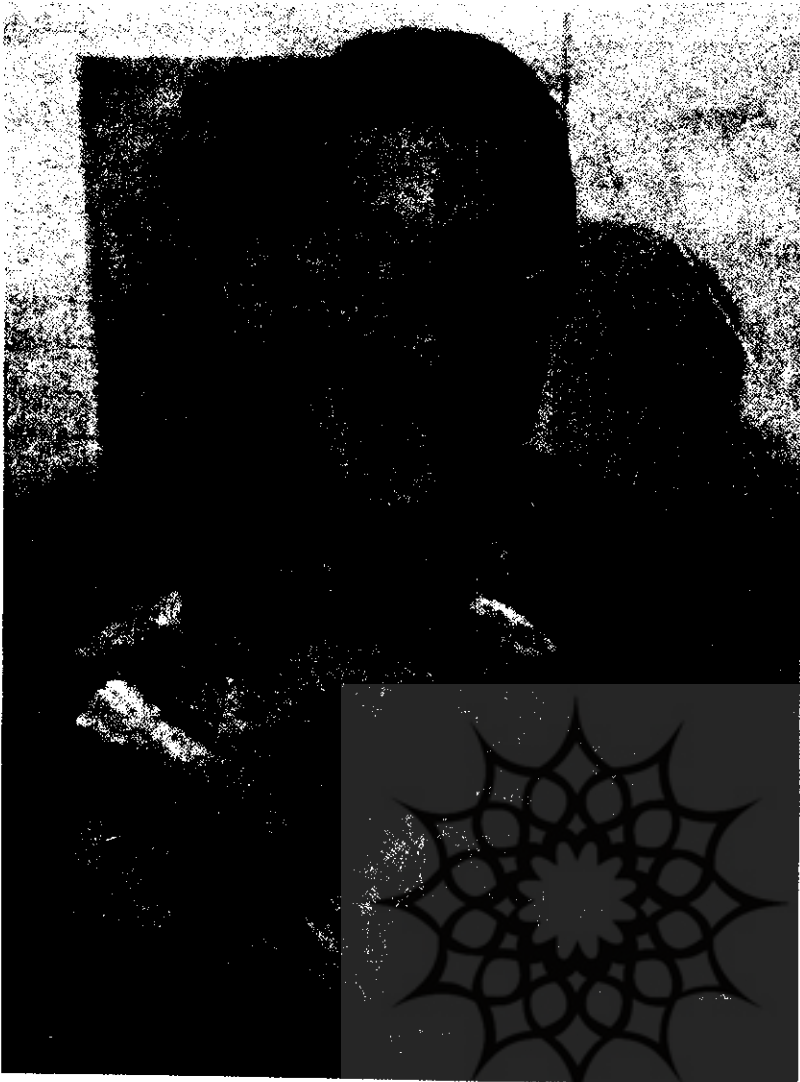
بزرگ ادبی مارسل رایش رانیکی از این دو مجموعه شعرهای «شاه لیر» و «مارس» را جزو شاهکارهای شعر جهان می‌داند. گراس پیش از نوشتن طبل حلبی، رمانی که باعث اشتهار او شد، نخستین نمایشنامه‌اش سیل [Hochwasser] را نوشت و باله‌ای نیز به‌نام تکه پارچه‌ها [stoffreste] را به‌روی صحنه برد. اما این‌ها آثاری نبودند که بتوانند ارضایش کنند. تا اینکه اسکار ماتسارت با طبل حلبی‌اش از لایه‌های پنهان حافظه‌ی گراس خود را به‌روی کاغذ رساند. گراس سال‌ها پیش در تابستان ۱۹۵۲ هنگام سفر از فرانسه به دوسلدرف پسر بچه‌ی سه ساله‌ای را با یک طبل حلبی دیده بود که سراز پا نشناخته و از خود بی‌خود بر طبلش می‌کوبید. این خاطره نطفه‌ی کاراکتری شد که بعدها در نخستین رمان و معروف‌ترین و محبوب‌ترین رمان او طبل حلبی تکامل یافت. اسکار ماتسارت، راوی قهرمان - یا ضد قهرمان - طبل حلبی پسری است سی ساله که از سه سالگی به‌میل خود کوتوله مانده تا مثل آدم بزرگ‌ها نشود. این شاهد مشکوک با نواختن طبل، تاریخ و پیش تاریخ خود را بازگو می‌کند. او از طبلش به‌جای زبان بهره می‌گیرد تا احساسات و آگاهی‌اش را برای ما به‌نمایش بگذارد. چند هویتی بی‌هویتی است که هم از گوته می‌آموزد، هم از راسپوتین، و با طبل خود با رایش سوم رژه می‌رود. هر دو پدر احتمالی -

هر دو هویت باش را به گور می‌فرستد و در مرگ مادرش نیز گناهکار است. هم تئاتر بازی می‌کند و هم از پدر زن خود بچه‌ای دارد. نوازنده‌ی جاز است و ثروتی اندوخته، اما مدل هم می‌ایستد.

اسکار آنارشستی تمام عیار است. او نه تنها در برابر نظام اجتماع بلکه در مقابل نظام آفرینش نیز سر به عصیان برمی‌دارد. قد ۹۴ سانتی‌متری زاویه‌ی دید یک کودک را به او داده و سی سال زندگی، تجربه‌ی یک انسان بالغ را.

طبل حلبی تا به امروز به‌عنوان اثری یگانه و ستودنی باقی مانده است. و هیچ کدام از آثار بعدی گراس به‌استثنای رمان زیبای موش و گربه به پای آن نمی‌رسند. خود در مصاحبه‌ای گفته است که در آغاز خلق واژه به‌واژه‌ی اثر در پاریس و در آتیه‌ی نمناک زیرزمینی، نه به‌تعهدات سیاسی و ادبی پایبند بوده و نه سودای غنی کردن ادبیات پس از جینگ را در سر داشته. انگیزه‌ی او در نوشتن این اثر نه پرداختن به فاشیسم آلمان، بلکه صرفاً «لذت هنری»، «بازی با واریاسیون در فرم» و میل شدید به ترسیم خیال بر روی کناغذ بوده است. به این ترتیب عجیب نیست که گفته‌ی معروف آدورنو در آن روزها، که «بعد از آشویتس دیگر نمی‌توان شعر گفت» خوشایند گراس جوان نباشد. می‌گوید «مثل این است که آدم پرواز را برپرندگان حرام کند».

گراس خود را ادامه‌دهنده‌ی سنت هاینریش بل می‌داند. سیاست و تاریخ اهمیت زیادی برای گراس دارند. و شاید از این جهت با بسیاری نویسندگان و روشنفکران اشتراک نظر داشته باشد. اما گراس زاویه‌ی دید منحصر به فردی در قبال این مقوله‌ها اتخاذ کرده است که تجلی عینی و ادبی آن را در طبل حلبی می‌بینیم. خود وی توضیح می‌دهد: «تاریخ را از پایین نگریستن برای اسلوب نگارش من، مثلاً در طبل حلبی، سازنده بوده است. شیوه‌ی نگاه



من به تاریخ سبک نویسندگی من را شکل داده است.» گونترگراس با اتخاذ چنین شیوه‌ی نگاهی، چنین زاویه‌ی دیدی خود را با مغلوبان، حاشیه‌نشینان، سرکوب شدگان، اقلیت‌ها، با ادبیات غیررسمی همسو یافته است. و بدین ترتیب تعهد اجتماعی او در شیوه‌های نگارش او متجلی شده است.

خانم الفریده یلینک نماینده‌ی نویسندگی اطریشی که آثارش در زمره‌ی «ادبیات تجربی» به حساب می‌آید، طبل حلبی و بخصوص آغاز بی‌مانند آن را می‌ستاید و می‌گوید «برای نسل مسن درک «زیبایی‌شناختی» گراس اهمیت بیش‌تری دارد تا بسینش سیاسی او. نقش زیبایی‌شناختی طبل حلبی برای ما نویسندگان تجربه‌گرا [experimentalist]

چنان حیاتی بوده که هرگز نتوانسته‌ایم خود را از زیر سیطره‌ی نفوذ آن رها کنیم.»

گونترگراس برای ربودن جایزه‌ی نوبل ۱۹۹۹ با نویسندگان و شاعرانی چون جان آپدایک، تامس پینچن، فیلیپ راس، و جوئیس کارول اوتس (همه امریکایی)، ماریو بارگاس یوسای پروئی و کارلوس فونتنس مکزیکی رقابت داشت. آکادمی نوبل ضمن تقدیر از این نویسنده‌ی بزرگ آلمان استعداد و توانایی و قدرت قلم و تخیل او را ستود. این بار آکادمی از تأکید بر تنها یک اثر و آن هم نخستین اثر یک نویسنده خودداری کرد. اتفاقی که هفتاد سال پیش برای توماس مان (رمان بودنبوکس‌ها) افتاده بود، و خشم او را برانگیخته بود. اما در هر حال طبل حلبی یکی از مهم‌ترین



دلایل اعطای جایزه‌ی نوبل به گراس است. در ابتدای بیانیه‌ی «دلایل اعطای جایزه به گونترگراس» آمده است: «با انتشار رمان طبل حلبی در ۱۹۵۹، ادبیات آلمان از رخوت و قهقراپی که چندین دهه مبتلایش بود، زها شد.»

طبل حلبی نخستین بخش از «سه گانه‌ی دانزیک» است. دو بخش دیگر رمان‌های موش و گربه (۱۹۶۱) و سال‌های سگی (۱۹۶۳) هستند. هرسه‌ی این کتاب‌ها به فارسی ترجمه شده‌اند.

از نمایشنامه‌های گراس، افزون بر سیل که ذکرش رفت، می‌توان به عمومو، و هنوز تا یوقالوده دقیقه راه است نیز اشاره کرد. گراس این دو اثر را در ۱۹۵۷ طی اقامت کوتاه خود در پاریس و به تأثیر از اوژن یونسکو پدید آورد. اما این‌ها موفقیت چندانی نصیب او نکردند. او در دوران فعالیت هنری خود جوایز متعددی دریافت کرده است؛ از جمله: جایزه‌ی گروه ۴۷ (۱۹۵۸)، جایزه‌ی منتقدان آلمان (۱۹۶۰)، جایزه‌ی کتاب‌های خارجی (۱۹۶۲)، فرانسه، جایزه‌ی بونر (۱۹۶۵)، جایزه‌ی فونتان (۱۹۶۸) جایزه‌ی هسه (۱۹۶۹)، مدال کارل فون اوسیرسکی (۱۹۷۷)

جایزه‌ی ویارجیو - ورسیلیا (۱۹۷۸)، مدال مازکوسکی (۱۹۷۷)، جایزه‌ی فلتز. نیلی (۱۹۸۲): جایزه‌ی لئونارد فرانک (۱۹۸۸)... اینکه گراس در ۱۹۹۹ (سه تکرار از عدد ۹) به‌عنوان نهمین آلمانی برنده‌ی جایزه‌ی نوبل (به شرط اینکه هرمان هسه و نیلی زاکس را هم آلمانی به حساب آوریم؛ اولی در ۱۹۴۶ و دومی در ۱۹۶۶ به‌تابعیت سوئد درآمدند) معرفی می‌شود کمی رازآمیز می‌رسد و خود می‌تواند بهانه‌ای باشد برای نوشتن یک قصه‌ی آنچنانی - قابل توجه گابریل گارسیا مارکز.

آثار دیگر گونترگراس: سفره ماهی (۱۹۷۷)، دیسدار در تلگته (۱۹۷۹)، موش‌های صحرائی (۱۹۸۶) گستره‌ی پهناور (۱۹۹۵)، و قون من (آخرین اثر تا امروز).



دو رمان اخیر، به‌خصوص گستره‌ی پهناور که به اتحاد دو آلمان می‌پردازد بحث و جدل‌های بسیاری برانگیخته‌اند. مقاله‌ها و مصاحبه‌های گراس سوسیال دموکرات - که البته در ۱۹۹۳، در اعتراض به سیاست حزب سوسیال دموکرات (SPD) در قبال مسئله‌ی پناهندگی از حزب جدا شد - همیشه تند و

چنجال‌آفرین بوده‌اند. در سال ۱۹۷۹ فولکر شلوندورف، کارگردان آلمانی براساس رمان طبل حلبی فیلمی ساخت که در نوشتن فیلمنامه‌ی آن سجر شلوندورف دو تن دیگر (ژان - کلودکاریر، فرانتس سایتس) نیز مشارکت داشتند.

